

**حضرت عباس (ع)**

حضرت عباس (ع) چون دید بسیاری از اهل بیت برادرش شهید شدند، به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان، که فرزندان امیرالمؤمنین (ع) از مادر او ام البنین بودند...

حضرت عباس (ع) چون دید بسیاری از اهل بیت برادرش شهید شدند، به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان، که فرزندان امیرالمؤمنین (ع) از مادر او ام البنین بودند، فرمود: ای برادران، جان من فدای شما باشد، جلو بیفتید و خود را برای سید و مولای خود سپرد، و از آن حضرت حمایت نمائید و استقامت کنید تا همه در مقابل او شهید شوید.

برادران ابوالفضل (ع) از او اطاعت کردند و در پیش روی امام حسین (ع) ایستادند، و جان خود را فدای جان آن بزرگوار نمودند. (1)

چون آنجناب تنهایی امام حسین (ع) را دید، خدمت آن حضرت آمده عرض کرد: ای برادر، مرا رخصت می فرمایی که جان را فدای تو گردانم؟

حضرت از شنیدن این سخن گریه شدیدی نمود، سپس فرمود: ای برادر، تو پرچمدار منی، چون تو کشته شوی لشکر از هم پاشیده شود.

حضرت عباس (ع) عرض کرد: ای برادر، سینه ام تنگ شده و از زندگی دنیا سیر شده ام و اراده دارم از این جماعت منافقین خونخواهی کنم.

امام حسین (ع) فرمود: حال که عازم هستی برای این کودکان اندکی آب طلب نما. حضرت عباس (ع) به سوی لشکر حرکت کرد و آنها را نصیحت و موعظه نمود. لکن در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

فرمود: ای عمر سعد، این حسین فرزند رسول خداست که اصحاب و اهل بیت او را کشته اید، و اینها عیال و اولاد او هستند که تشنه می باشند، به آنها آب دهید که قلبهایشان از تشنگی آتش گرفته است، و می فرماید: مرا رها کنید به روم یا هند بروم، و حجاز و عراق را برای شما بگذارم .

کلام آن بزرگوار در دل بعضی از آنها اثر کرد و گریه کردند. و لکن شمر به صدای بلند فریاد کرد: ای پسر ابو تراب، اگر تمام روی زمین آب باشد، قطره ای از آن به شما نمی دهیم تا در بیعت یزید داخل شوید. (2)

بنا به ناچار خدمت برادر برگشت و آنچه شنیده بود به عرض رسانید. صدای العطش اطفال برادر را شنید. سوار بر اسب خود شد و نیزه به دست گرفت، مشکی برداشت و آهنگ فرات نمود (شاید آبی بیارود) چهار هزار نفر موکل فرات بودند. دور آنجناب را احاطه کرده و بدن شریفش را تیرباران نمودند. آنچنان بدن او را آماج تیر قرار دادند که زره بر تن وی همچون خاریشت می نمود. آن شیر بیشه شجاعت بر ایشان حمله کرد و رجز خواند، از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی 80 تن را به دوزخ فرستاد و وارد شریعه شد، و خود را به آب فرات رسانید. ( از زحمت گیرودار و شدت عطش جگرش تافته بود) خواست آبی بیاشامد و کفی از آب برداشت، تشنگی حسین (ع) و اهل بیت او را به یاد آورد، و فرمود: « به خدا لب به آب نمی زنم، در حالیکه آقایم حسین تشنه باشد ». آب را از کف بریخت، و مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت و متوجه خیمه ها شد. لشکر چون چنین دید راه را بر او گرفت، و از هر طرف او را احاطه کرد. آن حضرت چون شیر خشمناک بر آنها حمله می کرد و براه خود ادامه می داد ناگاه نوفل ازرق-وبه روایتی زیدبن ورقا- کمین کرده، از پشت نخل بیرون آمد، و حکیم بن طفیل او را کمک کرده، ضربتی بر آن جناب زدند و دست راست آن بزرگوار را قطع کردند.

آنجناب مشک را بدوش چپ افکند و شمشیر را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله می کرد، و این رجز را می خواند: « به خدا قسم اگر دست راستم را قطع کردید، من همچنان از دینم و از پیشوای راستگویم که پسر دختر پیامبر پاک و امین است حمایت می کنم.

چو دست راست جدانشد زبیکر عباس گریست عرش به حال برادر عباس

شکست پشت رسول از شکست بازویش خمید قدّ علی چون هلال ابرویش

جهان به دیده مظلوم کربلا شب شد سپهر گفت: اسیری نصیب زینب شد

و جهاد می کرد و به طرف خیام راه می پیمود. نوفل- و به روایتی حکیم بن طفیل کمین کرده و دست چپ آن حضرت را جدا ساخت.

حضرت عباس (ع) این رجز را خواند: « ای نفس، از هجوم و حمله کفار نترس و به رحمت خداوند جبار شاد و خرسند باش، درجوار پیامبر بزرگوار، سید ابرار، احمد مختار با تمامی سادات و پاکان . این گروه اشرار دست چپم را بریدند. پروردگارا، ایشان را به آتش سوزان جهنم وارد کن . »

مشک را به دندان گرفت و همت نمود تا آب را به لب تشنگان برساند که تیری بر مشک آب آمد و آب به زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب افتاد و فریاد نمود: برادر، برادرت را دریاب.

بنا بر نقل بعضی: بر اثر ضربه عمودی آهنین فرق سر ایشان از هم بشکافت و شکستگی سر نزدیک دماغ رسید که آن حضرت روی زمین افتاد. (3)

جناب امام حسین (ع) چون صدای برادر شنید خود را به او رسانید، چون برادر را به آن حالت دید، قطرات اشک از دیده جاری نمود و فرمود: « اکنون کرم شکست و رشته تدبیر و چاره من گسسته شد ». (4)

درمقابل ابی مخنف- که از مورخین و محدثین شیعه است- آمده است که حضرت عباس (ع) بر آن قوم حمله کرد بعد از آنکه تیرهای فراوان چون قطرات باران از هر جانب او را فرا گرفته بود، که زره او از کثرت تیر مثل پوست خاریشت گردید، و با آنکه مشک بر پشت او بود و با دست چپ می جنگید- چون دست راست او را قطع کرده بودند- مردان شجاع بسیاری را کشت، و دلیرانی را به دوزخ فرستاد، پسر سعد فریاد زد:

« با تیر آب مشک را بریزید، قسم بخدا اگر حسین آب بیاشامدهم شما را نابود کند، آگاه باشید که او دلاوری جنگجو و دلیری نیزه و شمشیر زن است .»

پس دفعه بر عباس هجوم آوردند و او دفاع می نمود، و 180 سواره از آنها را کشت. (5) هجری حضرت ابوالفضل (ع) را در آغوش گرفت و به سینه خود چسبانید ( و چشمان او را بوسید) و فرمود: « پسر، به زودی در روز قیامت بوسیله تو چشم من روشن می گردد، فرزندانم، چون روز عاشورا فرا رسید و داخل شریعه شدی، مبدا آب بیاشامی درحالیکه برادرت حسین تشنه است ». (6)

وقتی که دستهای آن مظلوم را قطع کردند، برادر خود را صدا زد: امام حسین براسب خود سوار شد و به یاری حضرت عباس (ع) رو به میدان گذاشت، دنبال صدای ناله حضرت عباس می رفت، ناگاه ذوالجناب ایستاد و سر خود را بلند کرد و شروع به ناله و زاری کرد و اشاره به زمین کرد.

حضرت چون نگاه کرد دید دستهای قطع شده برادرش عباس روی خاک افتاده، خم شد و آنرا برداشت و به سینه خود چسبانید. در همان هنگام تیری به سینه حضرت ابوالفضل رسید و به زمین افتاد و فریاد زد یا ابا عبدالله سلام بر تو باد(خداحافظ) .

چون امام صدای او را شنید فرمود: « وای برادرم، وای عباسم، وای سرور قلب و جان دلم ». و به سوی او شتافت و لشکر را از او دور کرد .

زينب فرياد مي كرد : « واي برادر، واي عباس ، واي برکمي ياور و گرفتار شدن ما ، بعد از تو » .

امام حسين (ع) فرمود: آري به خدا قسم، واي بر ضايع شدن ما بعد از کشته شدن عباس، واي بر بريده شدن چاره ما، و شکستن پشت ما بعد از شهادت عباس .

در « منتخب » آمده است که : امام حسين (ع) گفت: بخدا قسم فراق تو بر من سخت است. سپس گريه شديد نمود.(7)

مرحوم دربندي (ره) در « اسرارالشفاده » نقل کرده که امام حسين (ع) اراده فرمود که جسد آن جناب را بردارد. حضرت عباس چشمانش را باز نمود، ديد برادرش حسين مي خواهد او را به خيمه حمل کند. عرض کرد: بحق جدت رسول خدا(ص) که مرا به خيمه مير و همينجا واگذار .

فرمود: براي چه؟ عرض کرد: من از دخترت سکينه حيا مي کنم. زيرا به او وعده آب دادم و نتوانستم آب بياورم، و من سر لشکر و پرچمدار شما بودم، چون يارانت مرا کشته ببيند عزم و صبرشان کم شود.

حضرت فرمود: خداوند از جانب برادر به تو جزاي خير دهد، که مرادزندگي و مرگ خويش ياري نمودي. (8)

امام حسين (ع) به خيمه ها برگشت در حالیکه شکسته و محزون و گريان بود و با آستين اشکهاي خود را پاک مي نمود، وقتي به درخيمه رسيد سکينه جلو آمد و ازمو سؤال کرد. حضرت او را از کشته شدن عمو با خبر ساخت. چون حضرت زينب شنيد فرياد برآورد: واي برادر، واي عباس، واي از هلاکت ما بعد از تو. زنان گريه کردند امام حسين (ع) با آنها گريه مي کردو مي فرمود: واي بعد از تو اي برادر ما ضايع شديم. (9)

مرحوم حاج سيد مرتضي برقي چنين نقل مي کند:

هنگامیکه دستهاي حضرت ابوالفضل (ع) را قطع کردند تيري به چشم مبارك آن بزرگوار آمد، چون دست نداشت زانوهاي خود را بالا آورد تا با زانو تير از چشم مبارك بيرون آورد. چون خم شد ظالمي عمود آهنين به فرق آن حضرت زد که به روي زمين آمد.

مرحوم حاج سيد مرتضي خوايي را نقل مي کنند که:مرحوم سيد محمد ابراهيم قزويني در صحن مطهر حضرت ابوالفضل (ع) امام جماعت بودند، و مرحوم آقا شيخ محمد علي خراساني که واعظي بي نظير بود، بعد از نماز ايشان به منبر مي رفت. يك شب مرحوم واعظ خراساني مصيبت حضرت ابوالفضل (ع) را خوانده و از اصابت تير به چشم مقدس آن بزرگوار ياد کرده بود. مرحوم قزويني که سخت متأثر شده و بسيار گريه کرده بود به ايشان گفته بود؛ چنين مصيبتهاي سخت را که سند خيالي قوي هم ندارد چرا مي خوانيد؟ شب درعالم رويا به محضر حضرت ابوالفضل (ع) مشرف شده بود. آقا خطاب به ايشان فرموده بودند:سيد ابراهيم، آيا تو در کربلا بودي که بداني روز عاشورا با من چه کردند؟ پس از آنکه دو دستم از بدن جدا گرديد، سپاه دشمن مرا تير باران کردند، در اين زمان تيري به چشم من رسيد هر چه سر را تکان دادم که تير بيرون بيايد، بيرون نيامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که بوسيله زانو، تيرها را از چشم بيرون بگشتم، ولي دشمن با عمود آهنين بر سرم زد. (10)

1- منتهي الامال: 381/1

2- مقتل مكرم: 335

3- مقتل مكرم/337

4- بحارالانوار: 41/45، منتهي الامال: 384/1

5- کبريت احمر / 389، مقتل ابي مخنف/91

6- معالي السبطين : 277/1

7- معالي السبطين: 269/1